

جایگاه دل در عرفان اسلامی با تکیه بر دیدگاه مولانا

* عبدالرضا محمد حسین زاده

** علی عارفی

چکیده

در این نوشتار برای درک بهتر مفهوم دل و فهم جایگاه آن در حکمت و عرفان اسلامی به‌خصوص در اندیشه مولوی، ابتدا قرآن، احادیث و آراء و عقاید بزرگان اندیشه نقل و بررسی شده سپس با تکیه بر اهم ابیاتی که در مثنوی آمده و در آنها از دل و احوال آن سخن رفته، سعی شده است دیدگاه این عارف بزرگ روشن گردد. از نتایج مهم گفتار حاضر آن است که دل یا قلب از منظر قرآن و روایات عرفای بزرگ اسلامی، اصل و اساس و همه چیز انسان است، اگر دل نباشد انسان جماد و هیچ است. ارزش انسان در پرداختن به دل و صاحب‌دل بودن اوست و صاحب‌دلی انسان در تحصیل انقطاع از اغیار و متوجه کردن قلب به سوی حضرت حق است و ارباب قلوب می‌دانند که قلب با انقطاع در مقام سلوک مصداق واقعی «عرش رحمان» می‌گردد.

واژگان کلیدی

دل، قلب، فؤاد، عرفان، آیات و روایات، حکیمان و عارفان.

mhosseinzadeh@uk.ac.ir

تاریخ تأیید: ۸۹/۶/۲۰

*. استادیار دانشگاه شهید باهنر کرمان.

** استادیار دانشگاه شهید باهنر کرمان.

تاریخ دریافت: ۸۹/۱/۹

طرح مسئله

دل در منظومه فکری بزرگان عرفان و سلوک معنوی جایگاه برجسته‌ای دارد و بسیاری از مباحث عرفانی بر مدار آن می‌چرخد. این لطیفه نهانی که مرکز ثقل و اضطراب عواطف، احساسات و مصدر غلیان و جوشش معنا در وجود آدمی است، مخزن الاسرار حقیقت انسان است و آن نقطه‌ای است که دایره وجود از دور حرکت آن به وجود آمد و کمال یافت و سر ازل و ابد به هم پیوست و مبتدای نظر در وی به منتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر او متجلی شد و عرش رحمان و منزل قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرين ملک و ملکوت و ناظر و منظور شد، دل محل و مخزن الاسرار الهی است که فرمود: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ». (زمر / ۲۲)

دل لطیفه‌ای است ربانی و جوهر مجردی نورانی که به قلب جسمانی نوعی تعلق و وابستگی دارد؛ اما گویی که مغز و باطن آدمی است که در مقابل ظاهر شیء قرار دارد، ظاهر شیء همیشه دال بر باطن آن نیست، زیرا انسان آنچه که در دل دارد پنهان می‌کند؛ زیرا ممکن است که در ظاهر آرام و در باطن مضطرب باشد و یا بر عکس آن. به راستی این دل چیست که این‌گونه توجه همگان را به خود جلب کرده است؟ و پهنه گسترده ادب، حکمت و عرفان را جولانگاه حضور و ثقل احوال خود نموده است. رمزگشایی از این مخزن الاسرار، شاه کلید فهم و درک اصولی و بنیادی ادب عرفانی و عرفان قرآنی در حوزه نظر است و مجلای مظاهر حق و ایصال به مرتبه شهود در مقام عمل؛ و از آنجا که معارف بلند حکمت و عرفان اسلامی، ریشه در مصدر اصلی و اصل مصدر، یعنی قرآن کریم دارد، بهتر است این جستجو و پاسخ به چیستی حقیقت دل از آیات قرآن به دست آید؛ عارفان و اندیشمندان در شرح حکم الهی در مورد دل سخن‌ها گفته‌اند، که کلام مولوی از آن جهت که به شرحی عارفانه از آیات الهی می‌پردازد در پرده‌برداری از حقیقت دل کارساز و راهگشاست.

مفهوم و حقیقت دل از منظر آیات قرآنی

قلب یا «فؤاد» در قرآن - که در فارسی از آن به «دل» تعبیر می‌شود پاره گوشتی نیست که

در سینه قرار دارد و الا چه وجهی برای این سخن می‌توان قائل شد که مقدمه هدایت آدمی آن است که سینه‌اش نسبت به هدایت فراخ شده باشد، چنان‌که مقدمه گمراهی وی ضیق صدر است:

فَمَنْ يَرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يَرِدْ أَنْ يَضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيْقًا حَرَجًا. (انعام/ ۱۲۵)

پس هر که را خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام بگشاید و هر که را بخواهد در گمراهی وانهد سینه‌اش را تنگ و تنگ‌تر گرداند.»

این سخن حاکی از آن است که این واژه را نمی‌توان و نباید ناظر بر اجزا و اندام بدنی در نظر گرفت.

دقت در قرآن نشان می‌دهد «فؤاد (دل)» نیز همان مفهوم قلب را دارد با این تفاوت که اگر «قلب» مشترک لفظی است میان قلب جسمانی و قلب غیر جسمانی، فؤاد، تنها در قلب غیر جسمانی به کار می‌رود. البته این تفاوت، تفاوت کاربرد عرفی این دو واژه است نه کاربرد قرآنی؛ زیرا در کاربرد قرآنی، قلب هیچ‌گاه به معنی قلب مادی به کار نرفته است و بنابراین تفاوتی بین «قلب و فؤاد» در کاربرد قرآنی به این شکل هم وجود ندارد، دلیل بر اینکه فؤاد و قلب در قرآن یکی هستند گفته خداوند است در این آیه که فرمود:

وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِعًا إِنَّ كَادَتْ لِتُبَدِّيَ بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. (قصص / ۱۰)

و مادر موسی را دل تهی شد، که اگر دلش را قوی نکرده بودیم تا از مؤمنان باشد چیزی نمانده بود که راز را فاش سازد.

به‌هرحال، راه شناخت حقیقت مفهوم قلب و مصداق آن در قرآن این است که جستجو کنیم و ببینیم چه کارهایی به قلب نسبت داده شده و چه آثاری دارد و از راه مطالعه آثارش، قلب را بشناسیم. با توجه به موارد کاربرد واژه قلب در قرآن، در می‌یابیم که حالات گوناگون و صفات مختلفی به قلب و فؤاد نسبت داده شده است که مهم‌ترین آنها از این قرار است:

۱. فهمیدن و درک کردن؛ به مفهوم وسیعش اعم از حصولی و حضوری، عادی و غیرعادی

آن‌گونه که قرآن نفی ادراک از قلب را نتیجه عدم سلامت آن می‌داند:

... و حقاً آفریدیم برای جهنم بسیاری از جن و انس را که دل داشتند ولی با آن
نمی‌فهمیدند. (اعراف / ۱۷۹)

علاوه بر درک حصولی، ادراک حضوری نیز در پاره‌ای از آیات به قلب نسبت داده شده که
چنین درکی علامت صحت و سلامت قلب است:

... دل خطا نکرد در آنچه دید، آیا با او درباره چیزی که می‌بینید می‌ستیزد؟
تحقیقاً مرتبه دیگری (نیز) آن را دیده است. (نجم / ۱۳ - ۱۱)

در این‌گونه آیات، رؤیت به دل نسبت داده شده که در واقع همان درک حضوری است و
با تعبیر گوناگون نشان می‌دهد که اگر دل سالم باشد، باید حقایق را درک کند که در غیر این
صورت این خود علامت نوعی از بیماری‌های مربوط به دل خواهد بود و آن حجاب‌ها و
موانعی است که نمی‌گذارند قلب وظیفه خویش را به انجام رساند. (بنگرید به: جاثیه / ۳۳؛
اعراف / ۱۰۱؛ محمد / ۲۴؛ انعام / ۲۵؛ توبه / ۴۵ و ۱۱۰؛ بقره / ۸۸؛ اسراء / ۴۶؛ کهف / ۵۷)
البته نوع دیگری از ادراک هم داریم به نام «وحی» که قرآن کریم تلقی و دریافت آن را به
قلب نسبت داده است:

کسی که دشمن جبرئیل است (دشمن خداست زیرا) که او قرآن را بر قلب تو
نازل کرد با اذن خداوند. (بقره / ۹۷؛ شعراء / ۱۹۳ و ۱۹۴)

با این وصف هم ادراکات حصولی که وسیله تعقل و تفقه و تدبر کار قلب است و هم
ادراک حضوری. به عبارتی رؤیت حضوری و تلقی وحی نیز کاری است که به قلب مربوط
می‌شود و صفتی است که با تعبیر مختلف به قلب و دل نسبت داده می‌شود به گونه‌ای که
اگر دل سالم باشد و یا اگر انسان دارای «قلب سلیم» باشد؛ ناگزیر کار ادراک به شایستگی
انجام می‌پذیرد و هرگاه عمل ادراک را انجام نداد؛ دلیل بر بیماری دل خواهد بود.

۲. حالات انفعالی (احساسات باطنی): از جمله چیزهایی که به قلب نسبت داده می‌شود و در
زمره آثار قلب بشمار می‌آید حالات انفعالی و به تعبیر دیگر احساسات باطنی است. اموری از قبیل

«ترس، اضطراب، حسرت و غیظ، قساوت و غلظت، خشوع، لینت، رأفت، رحمت، اخبات».
(بنگرید به: انفال / ۲؛ مؤمنون / ۹۰؛ آل عمران / ۱۵۱؛ انفال / ۱۲؛ حشر / ۲؛ نازعات / ۸؛
قصص / ۱۰؛ توبه / ۱۵؛ زمر / ۲۲؛ بقره / ۷۴؛ مائده / ۱۳؛ حدید / ۱۶؛ زمر / ۲۳؛ حج / ۵۴)
حالات دیگری نظیر «غفلت، اثم، ذکر، توجه، انابه» و نیز «قصد و عمد»، «اطمینان و
سکینه» و «تثبیت» نیز صفاتی هستند که در قرآن در وصف قلب آمده‌اند. (بنگرید به: کهف / ۲۸؛
بقره / ۲۸۴؛ ق / ۳۷؛ رعد / ۲۸؛ احزاب / ۵؛ بقره / ۲۲؛ ق / ۳۳؛ نحل / ۱۰۶؛ آل عمران / ۲۶؛
مائده / ۱۱۳)

از جمله دیگر صفات بارز قلب در قرآن، دو صفت «سلامت و مرض» است که باز هم
قراین همراه آیات نشان می‌دهد که منظور از آن، سلامت و مرض طبیعی و مادی نیست،
بلکه معنوی است:

روزی که مال و فرزندان سودی نبخشد مگر کسی که با دلی سالم به پیشگاه
خدا آید. (شعرا / ۸۹؛ صافات / ۸۴؛ بقره / ۱)

۳. قلب، پایگاه اراده؛ از برخی آیات نیز استفاده می‌شود که قلب پایگاه اراده است و اعمال
آدمی به عنوان مکتسبات قلبی او محسوب می‌گردد:

اما خداوند شما را به واسطه آنچه قلب‌هایتان کسب نموده است، مورد مؤاخذه
قرار می‌دهد. (بقره / ۲۲۵)

بنابراین با نگاهی به موارد استعمال واژه قلب در قرآن کریم، آشکار می‌شود که دامنه
گسترده‌ای برای مفهوم این کلمه لحاظ شده، به نحوی که هم مقوله ادراک، هم مقوله انفعال
و احساس و هم مقوله فعل و عمل، هر سه به قلب منسوب است، بر این اساس، باید مفهوم
قلب را هم‌سنگ مفهوم «نفس» گرفت؛ (طباطبایی، بی‌تا: ۱ / ۳۳۵) زیرا این سه مقوله،
مظاهر اساسی نفس آدمی هستند و شاید بتوان ادعا کرد که منظور از قلب، همان روح و نفس
انسانی است که می‌تواند منشأ همه صفات عالی و ویژگی‌های انسانی باشد، چنان‌که همین
قلب می‌تواند منشأ سقوط و رذایل انسانی باشد.

حقیقت قلب و دل در روایات

این بیان از رسول اکرم صلی الله علیه و آله معروف است که فرمود:

اگر شیاطین اطراف قلوب فرزندان آدم را نمی‌گرفتند و قلوب آنان را قصد نمی‌کردند یقیناً به ملکوت آسمان‌ها و زمین راه می‌یافتند و نظر به ملکوت می‌نمودند. (حسینی طهرانی، ۱۳۶۱: ۴۷)

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به خوبی بیانگر این واقعیت است که قلب در اصل یک حقیقت ملکوتی و یا برتر از آن است و بر اثر اغوائت شیطانی از موجودیت و مرتبت اصلی خود افتاده و محجوب به حجاب‌ها گشته و آثار وجودی خود را از دست داده و اگر آدمیان بتوانند حجاب‌ها را کنار بزنند، کمالات و موجودیت ازدست‌رفته و در حقیقت در زیر حجاب قرار گرفته خود را باز می‌یابند و در منزلتی از منزلت‌های خود که در آن از موجودات ملکوتی هستند قرار می‌گیرند و شاهد ملکوت می‌گردند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

در جسم فرزند آدم تکه گوشتی است که اگر به صلاح آید بقیه جسم نیز به صلاح آید و اگر به فساد گراید بقیه جسم نیز این‌چنین و آن چیزی نیست جز همان قلب. (بنگرید به: بخاری، ۱۴۰۰: ۳۹؛ قشیری، ۱۴۰۰: ۱۰۷)

پس صلاح و فساد مملکت بدن، منوط به صلاح و فساد تخت دل و پادشاه روح است. انسان باید که سعی و اجتهاد در عمارت دل نماید و دل را به حیات طیبه ایمان و علم و معرفت زنده گرداند. امام باقر علیه السلام قلب مؤمن را تابناک و نورانی و مظهر انوار الهی می‌داند.

قلب‌ها سه‌گونه‌اند: یکی قلب وارونه که هیچ خیر و خوبی ندارد و آن عبارت است از قلب کافر و دوم قلبی است که نکته سیاهی در آن هست و خوبی و بدی به آن توارد می‌کنند پس هرکدام از خوبی و بدی از آن سر زد بر آن غلبه می‌کند و سوم عبارت است از قلب باز شده و گسترش یافته که در آن چراغ‌هایی پر نور و تابناک وجود دارد و نور آن تا روز قیامت خاموش نگردد و آن قلب مؤمن است. (کلینی، ۱۳۵۶: جزء ۴ / ۹۹؛ نیز بنگرید به: غزالی، ۱۳۵۲: ۴۰ / ۱ و ۴۱)

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

خدای متعال وقتی خیر بنده‌ای را اراده کند، جلوه‌ای از نور را در قلب او ظاهر می‌نماید و نوری بر قلب او می‌زند که بر اثر آن سمع و قلب او روشن می‌شوند.
(کلینی، ۱۳۵۶: ۳ / ۷۸)

از دقت و تدبر در آیات قرآن کریم و روایات معصومین علیهم السلام، این حقیقت روشن می‌گردد که وقتی قلب از راه ضلالت برگشت و توبه نمود و به سوی مقصد اصلی خویش روی آورد و در وادی طلب قدم گذاشت و روی از اغیار برگردانید و مظهر انوار الهی گردید، انوار الهی از آنجا بر قوای ادراکی و مشاعر و حواس انسان - که تحت حاکمیت قلب هستند - می‌تابد و هر چه انوار الهی در دل سالک تجلی بیشتر و کامل‌تر بکند، سالک الی الله از ادراک و مشاعر و حواس برتری برخوردار می‌گردد:

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ. (حج / ۴۶)

پس آیا کسانی که تو را تکذیب می‌کنند در زمین گردش نکرده و با دیده عبرت به این ویرانه‌ها ننگریسته‌اند تا بر ایشان دل‌هایی پدید آید که با آنها در فرجام کفر و شرک بیندیشند یا گوش‌هایی که با آنها حقایق را بشنوند و ایمان بیاورند؟ به یقین دیده‌ها نابیناست ولی دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است.

امیر مؤمنان علی علیه السلام به هنگام تلاوت آیه «رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَكَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ»

(نور / ۳۷) می‌فرماید:

فكأنما قطعوا الدنيا إلى الآخرة و هم فيها فشاهدوا ما وراء ذلك، فكأنما اطلعوا غيوب اهل البرزخ في طول الاقامة فيه، و حقيقة القيامة عليهم عداتها، فكشفوا غطاء ذلك لاهل الدنيا حتى كأنهم يرون ما لا يري الناس و يسمعون ما لا يسمعون ... (نهج البلاغه، خ ۲۱۳)

اهل ذکر و رجال الهی در مقام و منزلتی هستند که گویی دنیا را به آخر رسانیده و پشت سر گذاشته‌اند و وارد آخرت شده و آنچه را که در ماورای این

عالم است مشاهده می‌کنند، پس مثل اینکه به حقایق پنهان و غیبی اهل برزخ در طول اقامت در آن اطلاع حاصل کرده‌اند و قیامت وعده‌های خود را بر آنان تحقق بخشیده است و برای اهل دنیا از آنچه می‌بینند پرده برداشته و خبر می‌دهند به نحوی که گویا می‌بینند آنچه را مردم نمی‌بینند و می‌شنوند آنچه را مردم نمی‌شنوند.

بدین ترتیب است که با ظهور انوار ربوبی در قلب و مشاعر باطنی و ظاهری سالک مؤمن، ابواب مکاشفات و مشاهدات در مراتب مختلف به روی انسان باز می‌شود و مکشوف شدن حقایق پشت پرده، هم صوری است و هم معنوی، هم بصری است هم سمعی و هم شمی و ذوقی است و هم لمسی، آن‌چنان که در بیان مولا علیه السلام آورده شد، «یسمعون ما لا یسمعون»، و این نتیجه توجه قلب به سوی باری تعالی است که قبل از مجاهدت و تحصیل انقطاع، وجه قلب انسان متوجه وجه حق نیست؛ بلکه متوجه به اغیار و منصرف از وجه حق است. به بیان روشن‌تر، درون ما و باطن ما روی به حق نیاورده و ما در درون خویش روی به خدا نیستیم و روی به او نمی‌آوریم همچنان که خداوند می‌فرماید:

بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. (بقره / ۱۱۲)

بلکه هر که تسلیم خدا باشد و با تمام وجود به او گرایش یابد و نیکوکار باشد، پاداش نیکوکاری و تسلیم خود را نزد پروردگار خواهد داشت و هیچ ترسی آنها را فرو نمی‌گیرد و اندوهگین نمی‌شود.

این آیه ناظر بر تحصیل انقطاع قلبی از اغیار و متوجه کردن وجه قلب به سوی حضرت حق است و مجاهدت و تزکیه و تهذیب و سیر و سلوک در مراحل کمال و انقطاع است که قلب را متوجه حضرت حق نموده، به مقام وجه‌اللهی و فنا و شهود و فنا در فنا می‌رساند.

دل و قلب در عرفان اسلامی

در شرح گلشن راز، دل عبارت است از نفس ناطقه و محل تفصیل معانی و از آن به مخزن الاسرار نیز که همان قلب باشد تعبیر شده است. دل محل ادراک حقایق و اسرار معارف

است. دل مخزن اسرار الهی است که فرمود: «افمن شرح الله صدره للاسلام». اهل عرفان دل را دارای چهار پرده دانسته‌اند: پرده اول صدر است که مستقر عهد اسلام است، پرده دوم قلب است که محل نور ایمان است، پرده سوم فؤاد است که سرپرده مشاهدت حق است مولوی گوید:

ز عقل خود سفر کردم سوی دل	ندیدم هیچ خالی ذو مکانی
میان عارف و معروف این دل	همی گردد بسان ترجمانی
خداوندان دل دانند دل چیست	چه داند قدر دل هر بی روانی

(مولوی، ۱۳۶۶: ب ۲۷۲۲)

و پرده چهارم، شغاف است که محل رحل عشق است. این چهار پرده را هریک خاصیتی است و از حق به هریک نظری. رب العالمین چون خواهد که رمیده‌ای را به کمند لطف در راه خویش کشد، اول نظری کند به صدر وی تا سینه وی از هواها و بدعتها پاک گردد و قدم وی بر جاده سنت مستقیم شود، پس نظری کند به قلب وی تا از آرایش دنیا و اخلاق نکوهیده چون عجب، حسد، کبر، ریا، عداوت و رعونت پاک گردد و در راه ورع، روان شود. پس نظری کند به فؤاد وی و او را از علایق و خالایق باز برد. چشمه علم و حکمت در دل وی گشاید. نور هدایت تحفه نقطه وی گرداند. پس نظری کند به شغاف وی، نظری و چه نظری، نظری که بر روی جان نگار است و درخت سرو از وی به بار است و دیده طرف بر وی بیدار است. چون این نظر به شغاف دل رسد، او را از آب و گل باز برد، قدم در کوی فنا نهد. سه چیز در سه چیز نیست شود. جستنی در یافته نیست شود. شناختن در شناخته نیست شود و دوستی در دوست نیست شود. دل را دو صفت است: صفوت و قسوت. صفوت از خوردن حلال بود و قسوت از خوردن حرام خیزد. مرد که حرام خورد دلش سخت شود.

حقیقت دل از این عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و به راه گذر آمده است و آن گوشت پاره ظاهر، مرکب و آلت وی است و همه اعضای تن لشکر اویند و پادشاه جمله تن، وی است و معرفت و تکلیف بر وی است و خطاب با وی است و عتاب و عقاب بر وی است و سعادت و شقاوت وی راست و تن اندرین همه به تبع وی است و معرفت حقیقت وی و

معرفت صفای وی. اما معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی. پس به حقیقت وی بشناسی، پس علاقت وی با این تن بشناسی، پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی وی را چون حاصل شود به سعادت خویش می‌رسد.

دل خلوت‌خانه محبت خداست که هرگاه از آلودگی‌های طبیعت، پاک و منزّه شود انوار الهی در آن تجلی کرده و متجلی به جلوات محبوب گردد. چنان که شاه نعمت‌الله ولی گوید:

دل تو خلوت محبت اوست جانت آینه‌دار طلعت اوست
آینه پاک دار و دل خالی که نظرگاه خاص حضرت اوست
(سجادی، ۱۳۷۹: ۲۱۱)

جرجانی در تعریف این واژه می‌گوید:

قلب لطیفه‌ای است ربانی، که به این قلب جسمانی صنوبری شکل که در طرف چپ سینه قرار داده شده تعلق دارد. آن حقیقت انسان است، حکیم آن را (نفس ناطقه) می‌خواند، روح باطن آن است، نفس حیوانی مرکب آن، و در انسان مدرک عالم، مخاطب و مطالب و معاتب هم اوست. (جرجانی، بی‌تا: ۷۷)

عبدالرحمان جامی، در شرح کلمه شعیبیه به بیان تعریف قلب پرداخته است، وی منظور از قلب را، قلب عارف بالله می‌داند و معتقد است که قلب غیر آن، در عرف عارفین قلب شمرده نمی‌شود مگر به صورت مجاز، چنان که گفته شده است:

«دل» یکی منظری است ربانی خانه دیو را چه «دل» خوانی
آنکه «دل» نام کرده‌ای به مجاز رو به پیش سگان کوی انداز

وی در ادامه می‌گوید:

و اینکه «بالله» گفتیم به خاطر آنکه قلب عارف به غیر از اسم الله عاری از سعه و گشادگی خواهد بود، اسم «الله» احدیت جمع جمیع اسمای الهی است، پس هر دلی که شناسای آن شد، شناسای همه اسماء شد، به خلاف سایر اسماء که از شناسایی هیچ‌یک شناسایی «الله» لازم نمی‌آید، پس این سعت و گنجایی

ثابت نباشد، مگر دلی را که عارف به «الله» باشد و در شأن چنین دل گفته است آن که دل گفته است:

این گوهر بحر آشنایی است نه دل سرچشمه فیض کبریایی است نه دل
القصه به طول‌ها سخن دور کشید مجموعه اسرار خدایی است نه دل
(جامی، ۱۳۷۰: ۱۹۸ و ۱۹۹)

ابن عربی تعبیراتی شیوا از قلب نموده که علو مرتبیت آن را در اندیشه وی بیان می‌کند و از آن جمله است:

بیت حق، مشعر الهی، محل الهام، مکان علم و نور، شمع سراپرده شاهی، آینه نور الهی، ایمن آباد، حصن محکم و گلشن خرم.

وی در رساله *تحفة السفرة الی حضرة البررة* پس از این که قلب را جای شناسایی امور و آگاهی از علوم، عموماً و معرفت معارف ربانی و علوم الهی، خصوصاً می‌شناسد، مانند سایر عرفا تأکید می‌کند که معرفت مطمئن و دانش راستین و وصول به مقامات، تنها از راه پاک گردانیدن قلب از شوایب و آلودگی‌ها و بیرون کردن اغیار از آن حاصل می‌آید. (جهانگیری، ۱۳۶۷: ص ۱۷۵)

عزالدین محمود کاشانی معتقد است که به علت دوام تقلب قلب در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال، تعریف کردن آن بسی مشکل و متعسر است و علت اینکه آن نام «قلب» بر خود گرفته است به همین جهت است. وی چنین استدلال می‌کند که چون احوال، مواهب الهی‌اند و مواهب او نامتناهی است، بنابراین تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی‌نهایت می‌باشد و به ناچار اوصاف و احوال قلب بیشمار و نامحدود است و هرکس که سخن از محدودیت و معدودیت قلب بنماید، در واقع به اندازه ادراک محدود و استعداد موجز خود در این زمینه صحبت کرده است. (کاشانی، ۱۳۷۲: ۹۷ و ۹۸) وی در ادامه به بیان تعریف «قلب» می‌پردازد و چنین می‌گوید:

اکنون بدان که مراد از دل به زبان اشارت آن نقطه است که دایره وجود او در

حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل و ابد در او به هم پیوست، و مبتدای نظر در وی به منتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر او متجلی شد. (همان: ۹۸)

علاوه‌براین، اوصاف دیگری نیز در نزد عرفای مسلمان از قلب شده است که عبارتند از: عرش رحمان و منزل قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور پادشاه و محب و محبوب الله و حاصل و معمول سر امانت و لطف الهی. (همان: ۹۸)

با وجود این باید توجه داشت که واژه قلب در کلمات عرفا عموماً و در عبارات ابن عربی خصوصاً در معنایی گسترده‌تر از معانی مذکور به کار رفته است و آن را حقیقت جامعه انسانی، که جامع جمیع حضرات است، خوانده‌اند و مظهر هویت ذات و اسماء و صفات دانسته‌اند و نیز گفته‌اند که آن مظهر عدل، صورت احدیت، جمع بین ظاهر و باطن است و از زمین و آسمان و حتی از رحمت الهی وسیع‌تر است و بالاخره «عرش رحمان» است که اگر صفا و جلا یابد و از آلودگی‌ها پاک شود، همه علوم به‌ویژه معارف ربانی و علوم الهی در آن هویدا گردد. (همان: ۱۷۶)

بنا به عقیده عرفا، جایگاه قلب آدمی، عرش رحمان است؛ زیرا بر اساس آیه شریفه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (طه / ۵) اکثر ایشان عرش را به قلب انسان تأویل نموده‌اند؛ چون عرش و کرسی تاب تحمل حضرت حق را ندارد مگر دل بنده مؤمن که خداوند متعال آن را چندان شوکت و قوت و حصر و حد داده است که این معنا را می‌تواند تحمل کند، چنان که موسی عَلَيْهِ السَّلَام مناجات می‌کرد، گفت: خداوندا تو را کجا طلب کنم؟ به گوش وی رسید که «لَا يَسْعَى أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي وَ لَكِنِّي يَسْعَى قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ»؟ (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۲۶) و نیز:

لَمْ يَسْعَى أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ لَيْنِ الْوَادِعِ. (همان: ۲۶)

نه زمین گنجایش مرا دارد و نه آسمان، ولی دل مؤمن، گنجایش مرا دارد.

ابن جوزی قلب را به انواعی تقسیم کرده و ضمن آنکه قلب را به حیات و ضد آن - یعنی

ممات - وصف می‌کند آن را به سه قسم تقسیم می‌کند:

۱. قلب صحیح: آن قلب سلیمی است که روز قیامت نجات نمی‌یابد مگر خدای تعالی به او روی آورد، چنان که می‌فرماید:

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. (شعراء / ۸۸ و ۸۹)
و سلیم یعنی سالم و قلب سلیم آن قلبی است که از غیر خدا بری باشد و عبادت و بندگی ناب خدای - تعالی - نماید.

۲. قلب مرده (میت): که ضد قلب سلیم است یعنی قلبی که دارای حیات نباشد، پس آن قلب خدایش را نمی‌شناسد و اوامر او را بندگی نمی‌نماید، هوای نفس امام او و شهوت پیشوایش می‌باشد.

۳. قلب مریض: و آن قلبی است که دارای حیات است ولی مریض است، آن قلب مادام در حالت شک و تردید است، یعنی هم محبت خدای حق تعالی در آن وجود دارد - که موجب حیات اوست - و هم شهوات و حرص به کسب مطامع دنیوی - که موجب هلاکت اوست - در آن قلب جای دارد، پس قلب سلیم قلب زنده و لطیف و قلب مرده قلب خشک و یابس و قلب مریض، قلبی است که یا به سوی سلامت نزدیک می‌شود و یا به سوی هلاکت می‌رود. (ابن ابی بکر، ۱۹۶۱: ۱ / ۲۲)

دل آدمی در نهایت لغزش، تقلب و تغییر است که در هر لحظه امکان غفلت و استتار حقیقت از قلب وی می‌باشد، بنابراین بر اوست که همیشه مراقب احوال خویش باشد و از ارکان این مراقبه به ذکر خدای تعالی مشغول گشتن است. غزالی در خاتمه کتاب شرح عجایب دل به بیان تغییر و ثبات دل آدمی پرداخته، چنین نقل می‌کند که گویند پیامبر اکرم ﷺ در هنگام دعا بسیار می‌فرمود: «یا مقلب القلوب، ثبت قلبی علی دینک»، پرسیدند: یا رسول الله! چرا می‌ترسی؟ فرمود: «ما یؤمنی؟ و القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء» یعنی، چه چیزی مرا امن گرداند؟ درحالی که دل بین دو انگشت از انگشت‌های خداست، و آن را چنان که خواهد بگرداند. (همان: ۱۲۹ و ۱۳۰) وی همچنین ثبات قلب را بر سه قسم تقسیم نموده است که عبارتند از:

۱. دلی که به تقوی عادت نموده و به ریاضت مزکی باشد و ... و این دل، دلی است که به قول حق تعالی «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (رعد / ۲۸) و به قول او «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» (فجر / ۲۷) مراد اوست.

۲. دل مخذول که به هوی مشحون باشد و به خبائث مُلکس ... و آغاز بدی در او آن باشد که خاطری از هوی در او پیدا آید ... و به سوی چنین دلی، حق تعالی اشارت فرموده است، به قول خود «أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» (فرقان / ۴۳)

۳. دلی که خاطره‌های هوی در او سابق شود و سوی بدی خواندن گیرد، پس خاطر ایمان بدو لاحق گردد ... و چنین است که خدای تعالی می‌فرماید: «فَمَنْ يَرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» (انعام / ۱۲۵) یعنی هرکس را که خداوند - متعال - بخواهد که او را هدایت نماید سینه او را بر اسلام گشاده نماید. (غزالی، ۱۳۸۲: ۱۳۶ - ۱۳۰)

شبستری از این تقلب و ثبات دل چنین یاد می‌کند:

چرا می‌باشد آخر مختلف حال؟	اگر هست این دل ما عکس آن خال
گاهی چون زلف او در اضطراب است	گاهی چون چشم مخمورش خراب است
گاهی تاریک چون خال سیاه است	گاهی روشن چو آن روی چو ماه است
گاهی دوزخ شود گاهی بهشت است	گاهی مسجد بود گاهی کُنِشت است
گاهی افتد به زیر توده خاک	گاهی برتر بود از هفتم افلاک
شراب و شمع و شاهد را طلبکار	پس از زهد و ورع گردد دگر بار

(شبستری، ۱۳۷۱: ۱۰۰)

نجم‌الدین رازی معتقد است که دل جایگاه خداوند است و محل اشراق نور الهی. آن هنگام این فضیلت را در می‌یابد که از رذایل پست و هواجس نفسانی زدوده شود. دل را عرش الهی می‌داند که فقط صاحب‌دلان و سالکان راه الی الله بدین عرش توانند رسید. دل را مرلکب از هفت طور می‌داند که هر طور، خاصیت خود را دارد و طور هفتم که «مهجة القلب» است معدن ظهور تجلی‌های صفات خداوندی است و تمامی صفای دل را در آن می‌داند:

بدان که حق تعالی از ملکوت ارواح راهی به دل بنده گشاده است و از دل راهی به

نفس نهاده و از نفس راهی به صورت قالب کرده تا هر مدد فیض که از عالم غیب به روح رسد، از روح به دل رسد و از دل نصیبی به نفس رسد و از نفس اثری به قالب رسد، بر قالب عملی مناسب آن پدید آید و اگر به صورت قالب، عملی ظلمانی نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت به نفس رسد و از نفس کدورتی بر دل رسد و از دل غشاوتی به روح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند. همچون هاله‌ها که گرد ماه در آید و به قدر آن حجاب راه روح به عالم غیب بسته شود تا از مطالعه آن عالم بازماند و مدد فیض بدو کمتر رسد. (رازی، ۱۳۱۴: ۱۹۷ - ۱۹۵) بدان که دل در تن آدمی به مثابت عرش است جهان را و چنان که عرش محل ظهور استوای صفت رحمانیت است در عالم کبری، دل محل ظهور استوای روحانیت است در عالم صغری. همچنین دل آدمی را یک روی در عالم روحانیت است و یک روی در عالم قالب؛ و دل را از این وجه قلب خوانند که در قلب دو عالم جسمانی و روحانی است تا هر مدد فیض که از روح می‌ستاند دل مقسم آن بود و از دل به هر عنصری، عروقی باریک پیوسته است تا مدد فیض روح بدان مجاری به جمله اعضا می‌رسد و حس و حرکت می‌یابد و اگر مدد آن از یک عضو منقطع شود، به سبب سده‌ای که در عروق - که مجاری فیض است - پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود. (همان)

دل یا قلب از دیدگاه مولوی

انسان همان مخلوقی است که دلش مظهر و مجلای تام و جامع اسمای حسنی و صفات علیای الهی است، اما همین انسان در حیات دنیوی خود از چهره اصلی خویش دور شده و آن کمالات وجودی و خصوصیات اولیه را از دست داده و در مرتبه نازل‌های از وجود و هستی قرار گرفته است و مولانا در شش دفتر مثنوی بلند خویش به شرح این دور افتادگی و هجران و شرح چگونگی کنار زدن پرده‌ها و سرانجام قصه وصال می‌پردازد و به فراخور، یاد آور صفحه‌ای از حقایق این سیر نزول و صعود قلب انسانی می‌شود. شرح این دورافتادگی و هجران و شرح قصه پر ماجرای کنار زدن پرده‌ها و وصال از لسان ملای رومی از چند تصویر قابل ارائه است:

۱. فقط قلب و دل مؤمن است که گنجایش حضرت حق را دارد:

گفت پیغمبر که حق فرموده است من ننگم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز من ننگم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب گر مرا جویی در آن دل‌ها طلب
(مولوی، ۱۳۶۶: دفتر اول، ب ۲۶۵۵ - ۲۵۶۳)

۲. صفا و بی‌رنگی دل (کنار زدن حجاب‌ها و صفات) آن را مجلای حق و علوم انبیا می‌کند:

گر ز نام و حرف خواهی بگذری پاک کن خود را زخود هین یک‌سری
همچو آهن ز آهنی بی‌رنگ شو در ریاضت آینه بی‌رنگ شو
خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستا
(همان: ب ۳۴۶۱ - ۳۴۵۸)

۳. حجاب بودن «خود» نازل انسان نسبت به «خود» بالاتر و «خودهای» بالاتر و بالاخره نسبت به «خود» اصلی مفهومی خاص دارد، بدین معنا که با کنار زدن حجاب «خود» نازل از درون و باطن آن «خود» بالاتر از آن به ظهور می‌رسد و همین‌طور ادامه می‌یابد تا آنجا که همه حجاب‌ها کنار رود و «خود» اصلی از درون و باطن آنها ظاهر شود و جنبه «وجه الهی» انسان از باطن «وجه الخلقی» وی آشکار شده و وجه الهی انسان طالع گردد:

آینه هستی چه باشد نیستی نیستی بگزین گر ابله نیستی
هستی اندر نیستی بتوان نمود مال‌داران بر فقیر آرند جود
(همان: دفتر اول / ب ۳۲۰۱)

۴. خدای متعال مؤمنین را هم مانند حضرت یونس عَلَيْهِ السَّلَام با مداومت بر توبه و تضرع از

ظلمت نجات داده و تاریکی‌های «دل» آنها را نورانی می‌گرداند:

خانه دل که بماند بی ضیا از شمع آفتاب کبرییا
نی در آن دل تاب نور آفتاب نی گشاده عرصه و نی فتح باب
(همان: دفتر دوم / ب ۳۱۳۱)

یونست در بطن ماهی پخته شد مخلصش را نیست از تسبیح بُد
(همان: دفتر دوم / ب ۳۱۳۵)

۵. آن مظاهر نوری که سالک الی‌الله در سفر به سوی حق با آنها مواجه می‌گردد، همان مراتب ذات خود و حقیقت انسانی اوست. مراتب عالیه و چهره‌های بالاتری که از انسان‌ها در حیات نازله دنیوی آنان محبوب می‌باشد و سالک الی‌الله با عنایات الهی و با مجاهدت‌ها به این مراتب عالیه خود نائل می‌گردد، به عبارتی دیگر مظاهر نوری، همان تجلیات دل سالک و جنبه وجه‌اللهی قلب اوست.

آن صفای آینه وصف دل است	صورت بی‌صورت بی‌صورت است
صورت بی‌صورت بی‌حد غیب	ز آینه دل تافت بر موسی زجیب
گرچه این صورت ننگجد در فلک	نی به عرش و فرش و دریا و سمک
زانکه محدود است و معدود است آن	آینه دل را نباشد حد بدان
اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ	هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ
عکس هر نقشی نتابد تا ابد	جز ز دل هم بی‌عدد هم با عدد
نا نقوش هشت جنت تافته است	لوح دلشان را پذیرا یافته است
	(همان: دفتر اول / ب ۳۴۹۸)

۶. همه قوای ادراکی و غیر ادراکی و اعضاء و جوارح و بالاخره همه قوای وجودی انسان منبعث از قلب و تحت سیطره آن هستند، اراده از قلب است و همه اینها تحت اراده قلب و دل هستند:

همچو این دو چشمه چشم روان	هست در حکم دل و فرمان جان
ور بخواهد رفت سوی زهر مار	ور بخواهد رفت سوی اعتبار
گر بخواهد سوی محسوسات شد	ور بخواهد سوی ملبوسات شد
گر بخواهد سوی کلیات راند	ور بخواهد حبس جزئیات ماند
همچنین هر پنج حس چون نایره	بر مراد امر دل شد جایره
هر طرف که دل اشارت کردشان	می دود هر پنج حس دامن‌کشان
دست و پا در امر دل شد مبتلا	همچو اندر دست موسی آن عصا

دل بخواهد پا در آید زو برقص یا گریزد سوی افزونی و نقص
دل بخواهد دست آید در حساب یا اصابع تا نویسد او کتاب
(همان: دفتر اول / ب ۳۵۶۲)

حاکمیت دل بر قوای وجودی انسان واقعاً اسرارآمیز است:

دل چه می‌گوید بدیشان ای عجب طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب
دل مگر مهر سلیمان یافته است که مهار پنج حس بر تافته است
پنج حسی از برون مأسور اوست پنج حسی از درون مأمور اوست
ده حس است و هفت اندام دگر آنچه اندر گفت ناید می‌شمر
(همان: دفتر اول / ب ۳۵۸۳ - ۳۵۸۰)

۸. عوالم عالیه وجود و عوالم آخروی و بهشت‌ها و جهنم‌ها همه از ما محجوب و از چشم‌های معمولی مستورند، اما برای اهل دل مکشوف و از چشم‌های آنان مستور نیست:

آینه دل چون شود صافی و پاک نقش‌ها بینی برون از آب و خاک
هم بینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را و هم فراش را
(همان: دفتر دوم / ب ۷۲ - ۷۱)

۹. در طریق سلوک، بهره‌مندی از تعلیمات و ارشادات فرد کامل و عالم الهی؛ صاحب‌دل و مصاحبت و مجالست با وی بیش از حد شمار است:

گر تو سنگ خاره و مرم‌ر شوی چون به صاحب‌دل رسی گوهر شوی
مهر پاکان در میان جان نشان جان مده الا به مهر دل خوشان
دل ترا در کوی اهل دل کشد تن ترا در حبس آب و گل کشد
هین غذای دل طلب از همدلی رو بجوی اقبال را از مقبلی
(همان: دفتر اول / ب ۷۲۹ - ۷۲۵)

۱۰. «دل محجوب» از «دل مفتوح» و فارغ استفاضه می‌کند؛ زیرا خدای متعال هر علم و معرفتی را به حقیقت اصلی و به ذات پشت پرده انسان تعلیم و افاضه نموده است:

رو نُعَمَّرُهُ نُنَكِّسُهُ بَخْوَانِ دل طلب کن دل منه بر استخوان
كَأَنَّ جَمَالَ دَلِّ جَمَالَ بَاقِيٍّ اسْت دولتت از آب حیوان ساقی است
خود هم او آبست و هم ساقی و مست هر سه یک شد چون طلسم تو شکست
(همان: دفتر دوم / ب ۷۱۹ - ۷۱۷)

۱۱. تحصیل انقطاع قلبی از اغیار و متوجه کردن وجه دل و قلب به سوی حضرت حق، غیر قابل تصور است بلکه ارباب قلوب می‌دانند که قلب با تحصیل انقطاع در مقام سلوک به چه صورتی در می‌آید و چه می‌شود و آنان به این حقیقت پی می‌برند که چگونه همانند آینه صاف، محل تجلیات اسماء و صفات الهی می‌گردد:

گام در صحرای دل باید نهاد زانکه در صحرای گل نبود گشاد
ایمن آباد است دل ای مردمان حصن محکم موضع امن و امان
گلشن خرم به کام دوستان چشمه‌ها و گلستان در گلستان
(همان: دفتر سوم / ب ۵۱۴)

۱۲. «دل» حقیقتی از حقایق اسرارآمیز و مظهر اسماء و صفات حق و جلوه جامع و کامل آنهاست و اینکه دل را همین محجوب و آلوده بدانیم پنداری ناصحیح است:

حق همی گوید نظرمان در دل است نیست بر صورت که آن آب و گل است
تو همی گویی مرا دل نیز هست دل فراز عرش باشد به پست
در گل تیره یقین هم آب هست لیک از آن آبت نشاید آب دست
زانکه گر آبست مغلوب گل است پس دل خود را مگو کاین هم دل است
آن دلی کز آسمان‌ها برتر است آن دل ابدال یا پیغمبر است
پاک گشته آن ز گل صافی شده در فزونی آمده وافی شده
(همان: دفتر سوم / ب ۲۲۴۹ - ۲۲۴۴)

۱۳. دل محجوب آلوده و به اسارت در آمده را «دل» نامیدن، افتادن در ورطه پندار است و گمراهی:

سر کشیدی تو که من صاحب‌دلم حاجت غیری ندارم واصلم

آن‌چنان‌که آب در گِل سر کشد که منم آب و چرا جویم مدد
دل تو این آلوده را پنداشتی لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
(همان: / دفتر سوم / ب ۲۲۶۳ - ۲۲۶۱)

۱۴. دل دارای مراتبی است و قلوب گونه‌گونند و فاصله بین آنها نیز فاصله عجیبی است:

خود روا داری که آن دل باشد این که بود در عشق شیر و انگبین
لطف شیر و انگبین عکس دل است هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است
پس بود دل جوهر و عالم عرض سایه دل چون بود دل را غرض
آن دلی کو عاشق مال است و جاه یا زبون این گِل و آب و سیاه
یا خیالاتی که در ظلمات او می پرستدشان برای گفتگو
دل نباشد غیر آن دریای نور دل نظرگاه خدا و آنگاه کور
(همان: دفتر سوم / ب ۲۲۶۹ - ۲۲۶۴)

۱۵. دل اگر مهذب باشد و تصفیه گردد، حقایق بر آن متجلی می‌شود:

آینه دل چون شود صافی و پاک نقش‌ها بینی برون از آب و خاک
هم بینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را و هم فراش را
(همان: دفتر دوم / ب ۷۱ و ۷۲)

۱۶. دل عارف همه چیز اوست، مطلع نور حق و اشراق معنویات است:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست
آن دلی کو مطلع مهتاب است بهر عارف فتحت ابواب است
(همان: دفتر دوم / ب ۱۵۹ و ۱۶۵)

۱۷. دل پاک، پذیرای کلام پاک خواهد بود ولی دل ناپاک و کژ رفتار، چیز دیگری است و

پذیرای افسون دیو می‌شود:

پس کلام پاک در دل‌های کور می نیاید می‌رود تا اصل نور
و آن فسون دیو در دل‌های کژ می رود چون کفش کژ در پای کژ
(همان: دفتر دوم / ب ۳۱۸ - ۳۱۷)

۱۸. فقیر، دل عالم است و این دل است که او را به مقامات می‌رساند. ارزش تن با دل است. دل مدیر تن می‌باشد. دل نظرگاه خداوند است. البته دل‌های گسترده و با همت صاحب‌دلان، نه دل‌های دیگران. دل حوضی است که شوینده و پاک‌کننده تن است. پس از این دل غافل مباش. اصل، دل است و همه چیزهای دیگر فرع اویند. دل را باید صاف داشت و از زنگار کدورت زدود تا پذیرای خوبی شود.

آینه دل صاف باید تا درو و اشناسی صورت زشت از نکو
چون دو چشم دل نداری ای عنود که نمی‌دانی تو هیزم را زعود
(همان: دفتر دوم / ب ۲۰۶۳ و ۲۰۶۴)

۱۹. اهل دل بر هر چیز واقف و آگاهند. دل جای راستی و درستی است و دروغ آن را مکدر می‌کند. دل جایگاه دوستی و راستی است و دروغ در آن جایی ندارد. آرامش دل در صواب و درستی است. کسی که دیده بصیرت داشته باشد؛ حقایق اشیاء را به طور یقین و آشکارا می‌بیند. دل از دل آگه است.

روایت شده است که وابصه آمد خدمت پیغمبر ﷺ و گفت: وسوسه‌ام زیاد شده است چه کنم؟ حضرت فرمود: از دلت بپرس. حرف دیگران را رها کن. مولوی می‌گوید که منظور حضرت این است که از هر دلی نباید پرسید. دل باید صافی داشته باشد: «استفت قلبک و ان افتاک المفتون». پرداختن به دل و آن را از زنگار علایق دنیوی زدودن که آماده شود برای اشراق انوار الهی، در داستان «مری کردن رومیان و چینیان در هنر نقاشی و صورتگری»، با چیره‌دستی مطرح شده است؛ مولوی حتی از زبان فرزند جوحی، مشخصات خانه‌شان را بیان می‌کند و بعد به بیان خانه دل می‌پردازد.

خانه آن دل که ماند بی ضیا از شعاع آفتاب کبریا
تنگ و تاریک است چون جان جهود بی‌نوا از ذوق سلطان ودود
نی در آن دل تافت تاب آفتاب نی گشاد عرصه و نه فتح باب
گور خوشتر از چنین دل مر ترا آخر از گور دل خود برتر آ
(همان: دفتر دوم / ب ۳۱۳۷ - ۳۱۳۴)

لذا دلی که تنگ و تاریک باشد و از ذوق سلطان معرفت بهره نگرفته باشد و آفتاب عشق در آن نتابیده باشد، از گور هم بدتر است پس به عمران دل پرداز. مولوی داستان ابراهیم ادهم و کرامتش را ذکر می‌کند. سپس از قول ابراهیم ادهم، از مصاحبش می‌پرسد که آیا ملک دلی که او را صاحب همه چیز کرد بهتر است یا حکومت و فرمانروایی ظاهریش که فاقد این موارد و کرامات بود:

رو بدو کرد و بگفتش ای امیر ملک دل به یا چنان ملک حقیر
(همان: دفتر دوم / ب ۳۲۳۳)

این چنین است که، ملک دل بی‌نهایت است، کسی که این ملک عظیم را به دست آورد و در عمران آن کوشد، به حقیقت والایی دست می‌یابد که همه چیزهای دیگر نزد او حقیر خواهد بود.

نتیجه

بر اساس آنچه گذشت می‌توان گفت، همان‌طور که از منظر قرآن و روایات دل می‌تواند منشأ و محور همه صفات عالی و ویژگی‌های انسانی باشد چنان که نیز می‌تواند منشأ سقوط و ردایل انسانی باشد. نزد تمامی عرفا و حکما، به‌ویژه مولای رومی نیز، دل سخت قابل اهمیت و مورد توجه است. دل معدن نور الهی و محل اشراق آن است، جایگاه خداوند فقط در دل است و بس، دل همه چیز انسان است، اگر دل نباشد انسان جماد است، هیچ است، ارزش انسان در پرداختن به دل و صاحب‌دل بودن اوست، و صاحب‌دلی انسان در تحصیل انقطاع از اغیار و متوجه کردن وجه دل و قلب به سوی حضرت حق است و ارباب قلوب می‌دانند که قلب با تحصیل انقطاع در مقام سلوک به چه صورتی در می‌آید و چه می‌شود که عرش رحمانی و مظهر انوار الهی گردیده که نور آن تا روز قیامت خاموش نگردد، و این مقام وجه‌اللهی و فناء و شهود و فناء در فناء است.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. نهج‌البلاغه، فیض الاسلام، علینقی، ۱۳۷۹، تهران، نشر فقیه.

۳. ابن ابی بکر، ابی عبدالله، مشهور به ابن قیم الجوزی، ۱۹۶۱ م، *اغاثه اللفهان من مصاید الشیطان*، ج ۱، تحقیق محمد سید گیلانی، قاهره، مکتبه مشکاة الاسلامیه.
۴. ابن عربی، محی الدین، ۱۴۰۶ ق، *فتوحات مکیه*، تحقیق و تقدیم دکتر عثمان یحیی، تصویر و مراجعه دکتر ابراهیم مدکور، ج ۱۰، قاهره، المکتبه العربیة، المجلس الاعلی للثقافة.
۵. بخاری، ابی عبدالله، ۱۴۰۰ ق، *صحیح بخاری*، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۶. جامی، عبدالرحمن، ۱۳۷۰، *نقد النصوص فی شرح الفصوص*، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات ویلیام چیتیک و پیشگفتار سید جلال الدین آشتیانی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۷. جرجانی، میر سید شریف، بی تا، *التعریفات*، تهران، ناصر خسرو.
۸. جهانگیری، محسن، ۱۳۶۷، محی الدین عربی، *چهره برجسته عرفان اسلامی*، تهران، دانشگاه تهران.
۹. حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۶۱، *رساله لب اللباب فی سیر و سلوک اولی الالباب*، تهران، انتشارات حکمت.
۱۰. دهخدا، علی اکبر، ۱۳۶۵، *لغت نامه*، تهران، مؤسسه لغت نامه دهخدا، ج ۳۸.
۱۱. رازی، نجم الدین، ۱۳۱۴ ق، *مرصاد العباد*، (چاپ سنگی)، بی جا.
۱۲. سجادی، سید جعفر، ۱۳۷۹، *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، تهران، طهوری.
۱۳. سهروردی، شهاب الدین، ۱۳۸۴، *عوارف المعارف*، ترجمه ابو منصور اصفهانی، به اهتمام قاسم انصاری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۴. شبستری، شیخ محمود، ۱۳۷۱، *گلشن راز*، به اهتمام صمد موحد، تهران، کتابخانه طهوری.
۱۵. طباطبائی، سید محمد حسین، بی تا، *المیزان*، ترجمه موسوی همدانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی.

۱۶. غزالی، ابوحامد محمد بن محمد، ۱۳۸۲، *کیمیای سعادت*، به اهتمام حسین خدیوچم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۷. _____، ۱۳۵۲، *احیاء علوم دین*، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
۱۸. فروزانفر، بدیع‌الزمان، ۱۳۶۱، *احادیث مثنوی*، تهران، امیرکبیر، چ ۳.
۱۹. قشیری نیشابوری، ابی الحسن، ۱۴۰۰ ق، *صحیح مسلم*، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۲۰. کاشانی، عزالدین محمد، ۱۳۷۲، *مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة*، به تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، مؤسسه نشر هما.
۲۱. کلینی، محمد بن یعقوب، ۱۳۵۶، *اصول کافی*، تهران، دفتر نشر فرهنگ اهل‌بیت.
۲۲. محمد بن منور، ۱۳۸۵، *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*، مصحح محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگه.
۲۳. مولوی، جلال‌الدین، ۱۳۶۶، *مثنوی معنوی*، تهران، مولی.
۲۴. نوری، شیخ ابوالحسن، ۱۳۶۸، *رساله مقامات القلوب*، تحقیق ال‌اب بولس نوپا، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، معارف دوره ششم، ش ۱ و ۲.